

بسم الله الرحمن الرحيم.
والعصر. ان الانسان لفي خسر.
الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

معروفِ غيرِ عُرف

نگاهی به لباسِ روحانیت

تشریح دقیقش را نمی‌دانم، اما لافل به عین می‌شود گفت تشکیل شده است از یک عبا(همینی که مثل شنل روی دوش می‌افتد)، یک عمامه(همان دست‌مالِ بلند که مثلِ کلمِ دورِ سر می‌رود) و یک لباسِ بلند نسبتاً ضخیم که زیرِ عبا پوشیده می‌شود(و بگویی نگویی شبیه مانتوست!).

... لباسِ روحانیت را می‌گوییم؛ همینی که معمولاً همراه است با یک دست ریشِ پدر-مادردارِ توپ و یک دانه تسبیح دانه درشت. همینی که اگر تنِ کسی باشد، او را چنان هیبتی می‌دهد که حج رفته یا نرفته، حاجی‌اش می‌کند. همینی که صاحبش وقت بلا می‌شود «باب‌الحوائج» و وقتِ صفا می‌شود «ضدِ حال». همینی که اگر تنِ آشنای بنده یا شما باشد، سعی می‌کنیم حدالمقدور، دور بیرون رفتن باهاش را خط بکشیم. سعی می‌کنیم کم‌تر این‌ور و آن‌ور همراهش دیده شویم و ابا داریم که با او دیده شویم. کسی که هم‌نشینی با او می‌بردمان توی چشمِ جماعت و جیزمان می‌کند و اهلِ جیزیون لابد.

بحث لباس و پوش را نمی‌توان جدای از پوشنده بررسی کرد. هر لباسی نماینده‌ی فرضِ بودنِ است. فرضِ بودنِ که آدم‌ها از خود دارند و از خود انتظار دارند یا که با آن در نزدِ دیگران شناخته می‌شوند و معروف‌ند به آن. پس در موردِ لباسِ روحانیت، اول «روحانی» است که موضوعیت پیدا می‌کند. روحانی به چه معروف است؟ که می‌خواهد باشد و چه بودنِ را بر خود فرض گرفته است؟ ... در این مورد اگر بخواهم «آخوند»ی که من می‌شناسم را بررسی کنم باید از خاطرات حرف بزنم: وجهِ درونی و مانده‌ی معروف‌های یک آدم. خاطره‌های من در موردِ این لباس هم سرجمع برمی‌گردد به سه دوره‌ی زنده‌گی‌ام: کودکی، نوجوانی و جوانی. در دوره‌ی اولی، آخوندها برایم مهربان‌ترین و خوب‌ترین آدم‌های عالم بودند که احتمالاً اگر دستی به سرم می‌کشیدند، یقین حاصل می‌کردم که این «عاقبت به خیری» که می‌گویند تنها مختص من هست و بس! یا وقتی که از من تعریف می‌کردند، حس می‌کردم که بابام هم دیگر حق ندارد از من خرده بگیرد. آخوندِ آن سال‌ها برایم از «رئیس‌جمهور» هم مهم‌تر بود. یادش به خیر، همان موقع‌ها بود که دو نام‌زدِ انتخابات «خاتمی» و «ناطق نوری» بودند، و من و هم‌سن و سال‌هایم با این‌که حقِ رأی نداشتیم و حتی نمی‌فهمیدیم «رئیس‌جمهوری» مهم‌تر است یا که مدیرِ دبستان امام خمینی بودن (دبستانِ کودکی‌های خودم)، دواشته شده بودیم طرف‌دارِ حاج آقا «ناطق». دلیل‌مان هم مشخص بود:

- ناطق از خاتمی آخوندتر است! پیرمرد است پس پدربزرگ‌تر است و روشن می‌پوشد پس مهربان‌تر است!

(منطقِ روشنی بود، نه؟) یادم می‌آید بعدِ انتخابات با ننه-بابامان قهر کرده بودیم که «چرا به خاتمی رأی دادید و نگذاشتید آقا مهربانه رأی بیاورد؟». یقین داشتیم که اگر آن‌ها به ناطق رأی می‌دادند، حتماً او رئیس‌جمهور می‌شد(و ناگفته نماند که هنوز هم بگویی نگویی بر این یقین مؤقن‌م!). ... بگذریم! دوره‌ی بعدی دوره‌ی نوجوانی‌م بود که خب بیش‌تر آخوند دیدم و توی آن فضای دبیرستان بیش‌تر از انگاره‌ی «مردِ مهربان» فاصله گرفتیم. توی آن سن و سال، مثلِ همه‌ی نوجوان‌های دیگر، آیینِ آخوندبینی‌ام، منطبق بود بر آیینِ پدرم! اگر او آخوند دوست بود، ما هم ایضاً و اگر نه، ما هم کذا. ... تا این دوره‌ی آخری و جوانی که برایم آخوند هم آدمی است معمول با لباسی نامعمول ...

... و همه‌ی حرف این مقال ک هم بر سر همین لباس است. یاد می‌آید پیش‌ترها نیز یک‌بار گرفتار همین بحث شده بودم. «لباس عرف یعنی چه؟». دم‌دم‌های حج رفتن بود و کلهام داغ که «چرا این جماعت بی‌چشم و رو این جوری می‌پوشند (و ناگفته نماند که تأکید گفته مان هم روی عالم نسوان بود)». یکی از بچه‌ها درآمد که «عرف یعنی همین که مقبول جامعه افتاده» و با آن حساب، لباس عرف می‌شد لباس عوام و لباس غیرعرف و ضدعرف می‌شد لباس غیرعوام و ضدعوام. آن موقع‌ها خیلی رگ گردنی شدم. یارو استدلال می‌کرد که اگر حدود لباس آدم‌ها عوض شود، عرف‌شان هم ایضاً و خب این من را که نوجوانی بودم مذهبی‌زاده خیلی عصبانی می‌کرد. یعنی که چه؟ یعنی هر ژبگوری حالا برای خودش حد عرف است؟ مگر می‌شود؟ ... و خب شد. حالا که بهش نگاه می‌کنم می‌بینم که شده. دیگر نمی‌توانم مثل آن موقع‌ها رگ گردنی شوم، حالا ایراد از رگ است یا گردن نمی‌دانم، اما نمی‌شوم دیگر. به نظرم آن تعریف درست است. یعنی حدود عرف را مردم تعیین می‌کنند، نه فقها و علما و زعما و خواص! هر چند همه‌ی این‌ها دخیل، اما بازتاب دهنده‌ی اصلی تمدن آدم‌های آن‌ند، و عرف یکی است از همین وابسته‌های تمدن، ی پس وابسته‌های مردم. با این حساب لباس عرف می‌شود «آن چیزی که توی چشم نباشد». ... حالا چه چیزی توی چشم است؟ ... رنگ قرمز؟ رنگ سبز؟ تی‌شرت؟ آستین کوتاه؟ ... یا پیرهن-شلوار برای دختر؟ یا مانتو اندامی یا شلوارکشی یا پاشنه بلند یا نیم‌شال؟ چه؟ ... کدام این‌ها ضدعرف است توی این وضعیت پوشی که رسانه‌ی ملی هم حتی اخت گرفته است به آن و لابد «بازتاب واقعیات جامعه» (!) را می‌کند؟ هان؟ ... امروزه سانتامانتال پوشیدن تعجب کسی را بر نمی‌انگیزد. شاید توی چشم باشد، اما توی چشم بودن هم امروزه شده است بخشی از عرف جامعه! ... و خب بله بنده مجبورم این همه علامت تعجب برای این جملات بی‌تعجب بگذارم، چون من یک عرف سابق پسندم میان عرف حاضر! ...

اگر تعریف لباس عرف را آن بگیریم که معمول است و پوش همه‌ی مردم، پس لباس روحانیت لباس عرف نیست. لباس فرم هم نیست. چون لباس فرم محدوده‌ای دارد، اما لباس روحانیت را چنین حدودی فروض نیست. روحانی از میوه‌فروش می‌تواند باشد تا رئیس‌جمهور. لباس صنف هم نایستی فرض شود، چون صنف، بر پایه‌ی منافع به وجود می‌آید و روحانیون را از این منافع برحذر داشته‌اند (منافع اخروی هم که دیگر حساب نیست). ... لذا «لباس روحانیت» -از دید این مقال- لباس عرف نیست، هر چند که معروف باشد. پس چه هست؟ ... بگذارید این جوری بهش بپردازیم که جز لباس‌های عرف و فرم و صنف، دیگر چه داریم؟ یکی لباس ضدعرف است که خب توی این دوره‌زمانه‌ی جینگولک پوش معمول دیگر نمی‌شود خیلی چیزی را در این حد گنجانند. تنها تعریفی که می‌شود به لباس ضدعرف داد، لباسی است خارج از حدود فرهنگی یک ملت (و در عصر پست مدرن، خارج از حدود یک جمع). خب حالا اگر بشود این حدود را تعریف کرد، شاید بشود حدود لباس عرف را هم از پس مشخص کردنش برآمد. ... که خب نمی‌شود. حدود فرهنگ مرز ندارد، خاطر همین هم عناصر مختلف فرهنگی مدام در رفت‌وآمد بین فرهنگ‌ها رخ می‌نمایند و از تثبیت فرهنگ جلوگیری می‌کنند. تنها نکته‌ای که در مورد تعریف حدود فرهنگی می‌توان روی آن اتکا کرد، وابسته‌گی ایدئولوژیک است. وقتی فلسفه‌ی وجودی هر ملت یا جمعی تعریف شد، کلیت فرهنگی آن را هم می‌شود مشخص کرد و مورد بحث قرار داد. مشکلی که دوباره این‌جا رخ می‌نماید این است که هر چند وجود فلسفه‌های فرهنگی ملی غیرقابل انکار است اما پارادایم پست مدرنیسم باعث شده که این کلان‌فرهنگ‌ها عملاً مورد قبول عام نباشد و فرهنگ کلان، جای‌ش را به خرده‌فرهنگ‌ها و فرده‌فرهنگ‌ها بدهد. مثلاً در مورد ایالات متحده، فرهنگ کلان آن یک فرهنگ سکولاریته‌ی اومانیمی است، اما خرده فرهنگ‌هایش چیزهایی است مثل فرهنگ احاطه‌ی شیطان (Saitanists) یا هیپی‌ها یا وال استریتی‌ها یا حالا هر کدام از انواع ریزجمعی و صنفی آن ملک. در مورد جمهوری اسلامی هم همین‌طور؛ حالا در مورد ایالات متحده، تضاد فرهنگ‌ها کم‌تر است و همه‌ی ریزفرهنگ‌های آن یا در محدوده‌ی کلان فرهنگ‌ش می‌گنجد، یا مرحله‌ای است در سیر پارادایمی آن؛ اما در مورد جمهوری اسلامی چنین نیست. ایدئولوژی کلان آن «اسلام» است، درحالی که ریزفرهنگ‌هایش، گاهی حتی مقابل این حدود می‌ایستند. در این مورد به تنها چیزی که می‌توان اشاره کرد پدیده‌ی «دهکده‌ی جهانی» است. فرض کنید فرهنگ‌های مختلف بخواهند ذیل یک فرهنگ واحد شکل بگیرند. چه‌طور این ممکن می‌شود؟ در دو حالت: یک: وجود یک کلان فرهنگ واحد؛ و دو: وجود خرده‌فرهنگ‌های تکثیر یافته. مثلش درست مثل وضعیت فرهنگی یک روستاست. در یک روستا ما یک فرهنگ حاکمه‌ی کلان داریم و مجموعه‌ای از خرده‌فرهنگ‌ها که در هر خانه‌واده‌ای شکل گرفته و در دوره‌ی پست مدرن هر فردی هم خودش یک فرهنگ جزئی دیگر دارد. حالا به جای خانه‌واده، ملت را بگذارید؛ به جای روستا، جهان را. آن‌گاه کدام یک از فرهنگ‌های موجود را می‌توان به جهان یا این دهکده‌ی جهانی اعانه داد؟ ... طبق مثال روستا، فرهنگی را که عمومی‌تر باشد و از پای‌گاه مردمی‌تر برخوردار، یعنی اکثریت. و آن خرده‌فرهنگ‌ها می‌توانند ذیل این کلان فرهنگ به حیات خودشان ادامه دهند، تا زمانی که سر تقابلی با آن کلان فرهنگ پیدا نکنند. و خب این باز تنها و تنها در صورتی ممکن می‌آید که فرهنگ‌های خرد، زیرمجموعه‌ای باشند از فرهنگ کلان. یعنی اگر حتی اسلامی هم قرار است به حیات خودش ذیل اکثریت اومانیم ادامه دهد، بایستی اسلام اومانیمه شده باشد: اسلام آمریکایی. خاطر همین هم ارج رسانه در منظر غرب این قدر زیاد است. چون آمریکایی جماعت می‌داند که دیر یا زود، راه‌های ارتباطی عالم، دنیا را چنان عرصه‌ی کوچکی برای آشنایی خواهد کرد که «دهکده‌ی جهانی» یک اصل مسلم در سیر پارادایمی عالم خواهد شد، (چه این که تا حد زیادی این محقق

شده و تنها مانده جا افتادن پایه‌های فرهنگی آن و آموزش، که این خود با روی کار آمدن نسل جدید در مدیریت جوامع حل خواهد شد) لذا مردمی کردن یا به اکثریت رساندن فرهنگش را مهم‌ترین هدف خودش در طی این مسیر می‌داند. تثبیت فرهنگی، الآن، تنها مستلزم تثبیت رسانه‌ای است. چیز بیش‌تری لازم نیست؛ وقتی پیام تو عالم‌گیر شد، فرهنگ تو نیز عالم‌گیر خواهد شد. چه این که عالم‌گیر شده‌ترین فرهنگ حال حاضر فرهنگ اومانیسمی غرب است و مشخصاً ایالات متحده تا هر جای دیگر عالم. سعی‌هایی هم که در جهت کره‌زیته کردن رسانه و چینی‌زیته کردن و ژاپنی‌زیته کردن آن صورت می‌گیرد در جهت همان تثبیت فرهنگی است. ... بگذریم از این که ما چه قدر در تثبیت فرهنگی، حتی داخل کشور خودمان وامانده‌ایم، که برمی‌گردد به قدر ناشناسی رسانه.

حالا در زیر این کلان‌فرهنگ، خرده‌فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها بروز می‌یابند. و روترین نمایه‌ی این خرده‌فرهنگ‌ها هم «لباس» می‌شود. در چنین شرایطی حرف از ضدعرف زدن مثل جک تعریف کردن است. در این دهکده‌ی جهانی اساساً دیگر لباس ضدعرفی وجود ندارد و هر چه هم که اضافه آید، اضافه‌ای است به این خرده‌فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌ها. پس دیگر چه می‌ماند که لباس روحانیت بخواهد در آن بگنجد؟ لباس عرف که نیست، لباس ضدعرف هم که نیست؛ پس چیست این؟ ... لباس عرف‌شکن. لباسی که در محدوده‌ی عرف می‌گنجد اما سر ناسازگاری هم با آن دارد. معروف است، اما همیشه در چشم، بیش‌تر از حتی شلوار سنبدبادی و شلوار نیم‌آستین و هر چه‌ی دیگر. چه این که لباس روحانیت در میان‌اش هم -که صرفاً زیبایی بصری آن مفروض نیست- یک لباس عرف‌شکن است. چون مبلغ پرهیزکاری است، معلمش هم عرف‌شکن بوده (شما بخوانید بت‌شکن). پرهیزکاری، چیزی است که منکر اساس وجود اومانیسمی می‌شود. برای اومانیست، پرهیزکاری یعنی دریغ کردن اصل لذت (به سبک هِدوئیسم) از آدم؛ و زنده‌گی بی‌لذت در نگاه اومانیست یعنی تباه شدن زنده‌گی.

عرف معمولاً با ترک معروف قریب بوده. آدم‌ها زود از پرهیزکاری خسته می‌شوند و دست می‌کشند از همیشه خوب بودن. در این میانه یک طلبه اختیار می‌کند که همیشه پرهیزکار بماند و لباسش را هم حتی بنا بر این همت بر می‌گزیند. این خیلی صبر می‌خواهد. ای‌والله دارد. این است که می‌گوییم وجه دیگر هر پوشی، پوشنده است و انتظار او از خود. پس پیرو یک پیام‌بر که لباس او را لباس خود کرده، بایستی مثل او هم عمل کند. اگر پیام‌بر بت‌شکن است، لباس او هم بت‌شکن است. و عرف بد هم یکی است از همین بت‌ها؛ پس لباس پیرو او عرف‌شکن می‌شود. این قافیه‌ها اصلاً به قامت هم نوشته شده‌اند. تمدن همیشه به نیست‌انگاری و ماشین‌ایزه شدن تمایل بسیار داشته. وقتی یک جامعه به سمت ابرتمدن شدن پیش می‌رود، جمعیت آن معمولاً رغبت زیادی به سیستماتیک شدن و فرمان‌بری از خود نشان می‌دهد. رغبت زیادی به برده‌گی و بنده‌گی وجود دارد در انسانی که عمرش به درازا کشیده و این بنده‌گی هم مطمئناً بنده‌ی تمدن شدن است، نه بنده‌ی آفریننده شدن. ... و روحانی و لباسش علم رعایت نسبت درست عبد است با معبود. پس تئوری هم بخواهی حسابش کنی، لباس روحانیت یک لباس عرف‌شکن است، نه لباس عرف. ... و خب این خوب است، خیلی خوب. هر چند با هزینه‌های زیاد.



یکی از عزیزترین آدم‌هایی که می‌شناسم و به گمان دوست باشیم، به تازه‌گی معمم شده. وقتی او را دیدم، زبانم بند آمد؛ نمی‌دانستم چه بایستی بگویم. همین خزعبلات «لباس عرف» و «لباس غیر عرف» هم اضافه‌ای بر این ندانم چه‌گویی‌ها! این حرف‌ها پیش‌تر ذهنم را مشغول کرده بود و حتی تا بخشی در آن خود درگیری‌ها قافیه را «روحانیت» در دادگاه فکری من باخته بود. اما وقتی او را که عزیز بود و شریف، در لباس روحانیت دیدم، دیدم که چه برازنده؛ دیدم که چه محشور است این لباس با آن شأن. و هر چند که این لباس کار دوستی ما را کمی سخت خواهد کرد به گمانم، که او حالا ملبس به لباس پیام‌بر است و احترامش پیش من مضاعف و واجب، اما بایسته است و شایسته و این کم‌ترین هزینه‌ای است که من در برابر هزینه‌های بسیاری که او از «صبر» و «درد» و «شکیبایی» می‌دهد، می‌توانم داد. ... با این حساب، حالا دیگر می‌دانم که به او چه باید گفت: ... تنها عرض تبریک: «برادر! مبارک باشد».* همین.

* تبریک دیگری که باید به او گفت، عرض تبریک ازدواج است. حالا نمی‌دانم که آن اجر این بوده و هدیه‌ی خدا در قبال معمم شدنش یا که این اجر آن و هدیه‌ی ازدواجش. جالب این که مدتی پیش هم به زیارت آقا، سیدعلی خامنه‌ای مشرف شد و این‌را هم نمی‌دانم به کدام تقدم بنویسم.